

بسیاری از پناهندگان اروپایی که قبل از جنگ جهانی دوم یا در اثنای آن به آمریکا آمدند به اغلب کشورها رفته بودند و نمی‌توانستند هیچ‌یک از آن کشورها را وطن بنامند. هنگامی که این پناهندگان قصه‌های خود را درباره‌ی تعقیب و آزار و ترک دیار و صدمات شخصی و بدبختی سیاسی می‌گفتند، شنوندگان امریکایی آنان به طرز تقریباً نامفهوم گویی به جهانی از هم گسیخته در کتابهای رمان می‌نگریستند. هر قصه‌گو، به قول برشت، «پیام آور بدبختی»، ein Bote des Unglücks، بود.

آن دسته از روشنفکران و هنرمندانی که امکان کار کردن می‌یافتند طولی نمی‌کشید که شروع به خلق آثاری اغلب درخشان می‌کردند. نقش اینان در فرهنگ آمریکا و جهان کاملاً شناخته شده است و آنان به پیشرفت ریاضیات و فیزیک، موسیقی و نقاشی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، کمک بسیاری کردند. اما، در همان حالی که پناهندگان سرگرم استقرار در خانه‌های جدیدشان بودند و داشتند به زندگیهایی از هم گسیخته‌شان سر و سامان می‌دادند، داستان گسترده‌ای که

* ترجمه‌ای است از:

پیامهای فردی آنان کلیدهای حل آن بود همچنان برای نسل آنان و نسلهای آینده ناگفته باقی مانده بود.

اغلب تاریخها و تحلیلهایی که پانزده سال پس از خاتمه‌ی جنگ دربارهی آلمان نازی نوشته شد به قلم دانشمندان اجتماعی پناهنده‌ای بود که قبل از جنگ شروع به کار کرده بودند. اما یک کتاب، سرچشمه‌های تمام‌خواهی، به قلم زنی دانش‌آموخته در فلسفه بود که در خارج از محفل کوچک مهاجران در نیویورک معروفیتی نداشت و هرگز پیش از آن کتابی چنین پُر حجم دربارهی تاریخ و نظریه‌ی سیاسی ننوخته بود. تحسین ناقدان از این تلاش هانا آرنت عظیم بود: «شاهکار است»، «او قابل قیاس با مارکس است». هانا آرنت در طی بیست و چهارسال بعدی با مقالات و کتابهای متعدّدش، از وضعیت انسانی گرفته تا حیات ذهن، موفق به کسب شهرت بین‌المللی و جایگاهی برجسته و ممتاز در میان نظریه‌پردازان نسل خودش شد.

هانا آرنت در مقام اندیشمندی همواره جنجال‌برانگیز و منزوی که از مکاتب دانشگاهی و احزاب سیاسی و خطوط ایدئولوژیکی دوری می‌جست مخاطبان بسیار گسترده‌ای یافت. خوانندگان خاص و عام دریافتند که می‌بایست در انتظار بصیرتی نادر از او باشند؛ آنان از آثار او همان چیزی را درمی‌یافتند که هانا آرنت خودش در پیشگفتاری به مجموعه‌ای از چهره‌نگاریها در سال ۱۹۶۸ بیان کرده بود: «حتی در تاریکترین لحظات ما حق داریم که توقع قدری روشنایی داشته باشیم. [این] روشنایی ممکن است از جانب نظریه‌ها و مفاهیم کمتر بیاید تا از نور اغلب ضعیف و لرزان و نامطمئنی که برخی زنان و مردان، در طول حیات و آثار خود، آن را تقریباً در تحت هر شرایطی برمی‌افروزند و در مدت زمانی که برای زندگی بر روی زمین به آنها ارزانی شده است آن را روشن نگه می‌دارند»^۱.

نوری که از آثار یک شخص نشأت می‌گیرد مستقیماً وارد جهان می‌شود و پس از مرگ شخص نیز باقی می‌ماند. اینکه این نور بزرگ یا کوچک، گذرا یا پایدار، باشد به جهان و مسیرش بستگی دارد. آیندگان داوری خواهند کرد. نوری که از زندگی یک شخص تابیده می‌شود — سخنان شفاهی، حرکات و سکناات، دوستیها — تنها در خاطرات باقی می‌مانند. آنها اگر می‌خواهند به جهان قدم گذارند، می‌باید به هیأت جدیدی درآیند، ثبت شوند و به دوری بعد منتقل شوند. داستان می‌باید از خاطرات و حکایتهای بسیار آفریده شود.

1. Hannah Arendt, Preface, in *Men in Dark Times* (New York: Harcourt, Brace & World, 1968), p. ix.

من داستان هانا آرنت را چنانکه از منابع مکتوب و از زبان آنانی که او را می‌شناختند و هنوز زنده‌اند جمع آورده‌ام خواهم گفت. تاریخ نسل او در اروپا و دوران تاریک ما چیزی به مراتب بیش از زمینه‌ای در داستان فردی اوست. زندگی او به همان اندازه این تاریخ را باز می‌تاباند که آثار او درصدد فهم آن‌اند. زندگینامه‌ها به دلیل ماهیت خودشان بر یک زندگی خاص متمرکزند. اما این پیشفرض را دارند که این زندگی خاص، با اینکه فقط بخشی از تاریخی بزرگتر است، می‌باید به نسلهای آینده سپرده شود. آیندگان درباره‌ی این زندگی نیز داوری خواهند کرد و زندگینامه‌نویس تنها لازم است اعتقاد داشته باشد به اینکه داستان را باید گفت.

در چهل و پنج سالگی، هجده سال پس از تبعید از آلمان نازی، بود که مقبولیت عمومی به سراغ هانا آرنت آمد. او با آمیزه‌ای از شگفتی و آزرده‌گی از دوست و آموزگارش کارل یاسپرس می‌پرسد: «آیا برای شما نوشتم که یک هفته پیش من به "دختر روی جلد" مجلات تبدیل شدم و مجبور بودم عکس خودم را در تمام باجه‌های روزنامه‌فروشی ببینم؟»^۲ هانا آرنت، از روزی که به تصویر نویسنده‌ی سرچشمه‌های تمام‌خواهی بر روی جلد شماره‌ی ۱۹۵۱ مجله‌ی ستوردی ریویو آو لیتراچر نگریست که به طرزی محبوبانه لبخند می‌زد تا هنگامی که با اولین مصاحبه‌ی تلویزیونی‌اش در امریکا به این شرط موافقت کرد که دوربین در پشت سر او قرار بگیرد، از زندگی با چهره‌ای کاملاً شناخته‌شده دوری می‌گزید. و. ه. ا. اودن، دوست آرنت، دلیل او برای این کار را بدین صورت بیان کرده است: «چهره‌های خصوصی در مکانهای عمومی/داناتر و زیباترند/از چهره‌های عمومی در مکانهای خصوصی».

کم‌حرفی شخصی و حفاظت شدید از «فضای فکری» خود در نزد فیلسوفی که عمل سیاسی و قلمرو سیاسی را می‌ستاید ممکن است عجیب به نظر آید. هانا آرنت هیچ تناقضی در این امر نمی‌دید. او می‌گفت: «در مطالب نظری و فهم غیرمعمول نیست که تماشاگران و اشخاص بیرونی بینش و بصیرتی عمیقتر و نافذتر از معنای واقعی آنچه در برابر یا اطراف‌شان اتفاق می‌افتد کسب کنند، زیرا این کار برای بازیگران و شرکت‌کنندگان واقعی به دلیل آنکه کاملاً جذب وقایع شده‌اند میسر نخواهد بود... کاملاً ممکن است بدون آنکه "به اصطلاح حیوانی سیاسی" باشیم سیاست را بفهمیم و درباره‌ی آن ببندیشیم».^۳ این مسئله کاملاً ممکن است درست باشد، زیرا زمان سپری‌شده در مقام «به اصطلاح حیوانی سیاسی» می‌تواند به اشخاص بیرونی در همان حالی که نظاره‌گر بازیگران کنونی‌اند گنجینه‌ای از خاطرات بدهد. هانا آرنت می‌دانست که

2. Arendt to Jaspers, 14 may 1951, Marbach

۳. خطابه‌ی منتشرشده‌ی آرنت در هنگام دریافت جایزه‌ی زونینگ، ۱۹۷۵، کتابخانه‌ی کنگره.

به واسطه‌ی خُلق و خو و تمایلش برای کنش سیاسی یا زندگی عمومی روحیه‌ی مناسبی ندارد، اما او همیشه تماشاگر نبود: سالها قبل از آنکه آثارش مخاطبان وسیعی را به خود جلب کند، او در امور سیاسی یهودیان فعال بود. او برای سازمان صهیونیستی آلمان کار کرده بود و دبیر اجرایی شاخه‌ی «عروج جوان»^{*} پاریس بود، سازمانی صهیونیستی که به پناهندگان جوانی که آماده‌ی زندگی در فلسطین بودند کمک می‌کرد. او برای روزنامه‌ی یهودی - آلمانی نیویورک، Aufbau، ستونی سیاسی می‌نوشت و به مبارزه‌ی سال ۱۹۴۸ یهودا مگنس برای تشکیل دولت دولتی در فلسطین پیوست. وقتی او از خودش این پرسش نظری را می‌کرد که «سیاست چیست؟» پاسخهایش پژواک سالها سرگشتگی در این خصوص بود که سیاست یهودیان چه می‌شاید و چه می‌باید باشد.

اما علاقه‌ی آرنت به کنش سیاسی هیچ‌گاه به اندازه‌ی زمانی که با حیوانی بسیار سیاسی - هاینریش بلوشر - دیدار و ازدواج کرد آنقدر عمیق نبوده است. سرچشمه‌های تمام‌خواهی به همین کمونیست و اسپارتاکیست سابق اهل برلین و همکار روشنفکر و خودآموخته‌ی آرنت تقدیم شده است. کورت بلومنفلد، صهیونیست آلمانی که هانا آرنت را در زمانی که دانش‌آموز بود با علاقه‌ی سیاسی سراسر زندگی‌اش، «مسئله‌ی یهود» آشنا کرده بود، نقشی را که هاینریش بلوشر در تمامی اندیشه‌پردازی اولین کتاب امریکایی آرنت داشته است تصدیق کرده است. وقتی بلومنفلد نسخه‌ای از سرچشمه‌های تمام‌خواهی را دریافت کرد به آرنت نامه‌ای نوشت تا به او بگوید یادآوری مکالمات سه نفره‌ای که آنان در زمان شکل‌گیری این کتاب در نیویورک داشتند چه لذتی به او بخشید و در ضمن دین خودش را به بلوشر تصدیق کند: «هنگامی که در خاطرات خودم سیر می‌کنم از "فلسفه‌ی سیاسی منتشرنشده‌ی شخصی که کتاب [سرچشمه‌ها] به او تقدیم شده است" هنوز بسیار چیزها استنباط می‌کنم».^۴

همانطور که هانا آرنت همواره مدعی بود، گفت و گوی درونی تفکر هیچ اصراری به ظاهر شدن در عرصه‌ی عمومی ندارد، ولی این انگیزه را دارد که با افراد برگزیده ارتباط برقرار کند. در خصوص آرنت این انگیزه‌ی چیره شدن بر تنهایی ناشی از تفکر بیش از همه شامل شوهرش می‌شد. کسانی که آنقدر خوش اقبال هستند که چنین یاری را برای گفت و گو در کنار خودشان داشته باشند می‌توانند گفت و گوی درونی تفکرشان را متوجه بیرون کنند و کشف مبتکرانه‌شان

* Young Aliyah. نام جنبشی است که در ۱۹۰۴ برای مهاجرت یهودیان جوان به فلسطین آغاز شد.

را وارونه کنند، بدین معنی که گفت و گوی درونی حتی زمانی که همراهان حضور ندارند می تواند ادامه یابد، و لذا گفت و گو را می توان میان «من و خود» به جریان انداخت. کم حرفی هانا آرنت، مراقبت محتاطانه اش از حریم خصوصی اش، ازدواجی چشمگیر را از دید عموم محفوظ نگاهداشت. این دو انسان بارزاده و بسیار متفکر سی و پنج سال بر قلمرو برگزیده ی گفت و گویشان حکم راندند. مشاجرات سیاسی و دسیسه های کاخ نشینان وجود داشت، اما هماهنگی باقی ماند. هر از گاهی به یک لحظه ی عمومی مختصر اجازه داده می شد: در تقدیم نامه ی میان گذشته و آینده آرنت آمده بود، «برای هاینریش پس از بیست و پنج سال». آنان، همان طور که دوست شان راندل چارل مطرح می کند، «دو سلطان» بودند.

هانا آرنت، همان گونه که هانس یوناس در مراسم تدفین او گفت، «در دوستی نابغه» بود. به تعبیر خود آرنت، محرک او در دوستی Eros der Freundschaft بود و او دوستیهایش را کانون زندگی اش می دانست. آرنت کتابهایش را به دوستانش اهدا می کرد؛ با کلمات به ترسیم چهره ی آنان می پرداخت؛ در «جشن نامه ها» [Festschrift]ی آنان مقاله می نوشت، نامه ها و اشعار تبریک تولد برای آنان می فرستاد، از آنان نقل قول می آورد، و داستانهایشان را باز می گفت. او در زبان دوستی چیره دست بود. اما رسیدن به این چیره دستی زمان بسیاری برده بود. سالهایی که در طی آنها زبان مادری و دوستیها اغلب تنها چیزهای ثابت و لایتغیر در گیر و دار جنگ و تبعید و زبانهای جدید و آداب و رسوم نامأنوس به حساب می آمدند. او در جوانی حساسیت خود را به همه چیز از دست داده بود و مادر مهربانش اغلب او را با این پرسش به ستوه می آورد که «هانی [Hannahchen] بگو الان کی خانه آمد و کی از خانه رفت؟» او در سراسر زندگی دمدمی مزاج بود، به آسانی بر آشفته می شد، و در داوریهای سختگیر و ناشکیبا بود و به قول کارل یاسپرس، او می توانست به «سرسختی خاریشت»، widerborstig، شود. او با الزام شدید آن کسانی که تاریخ جهان را در اذهانشان داشتند به کسانی که فقط به خودشان فکر می کردند اعتنائی نکرد. اما وفاداری به کسانی که با آنان رابطه ی عمیقی برقرار کرده بود به امری بنیادی در خلق و خوی او تبدیل شده بود و سخاوت نشان بارز آن بود — نشان اغلب رازآمیزش، زیرا او معتقد بود دست چپ نباید بداند دست راست چه می کند، درست همان طور که معتقد بود شناختن نمی تواند بداند اندیشیدن چه می کند. زبان مهمترین ابزار او برای دادن — و گرفتن — بود اما او بسته های غذا، مهمانی، نفقه هایی برای معافیت از شهریه، گلهای روز تولد، شام، هدیه، و هر عاطفه ای را می بخشید که دریافت کنندگان او آرزویش را ممکن بود داشته باشند، بجز آن عاطفه ای که او از آن واهمه داشت و آن را حقیر می شمرد، یعنی دلسوزی و ترحم.

دوستان مختلفی گرد این «دو سلطان» را گرفته بودند و داستانهای این دوستان برای داستان زندگی هانا آرنت همان قدر حائز اهمیت است که حمایت و مکالمه‌ی آنان برای کارش. برخی از این دوستان با یکدیگر ملاقات کرده بودند و برخی نه؛ برخی عنوان احترام آمیز Dichter «شاعر»، داشتند و برخی مانند کارل یاسپرس، Lieber Verehrtester، «آقای بسیار گرامی»، که با گذشت سالها اندک اندک عنوانش به Lieber Freund، «دوست عزیز»، تغییر یافت. در پاریس، دوست روشنفکری که آنها برایش بیش از دیگران احترام قائل بودند، و هنگامی که او در ۱۹۴۰ به دست خودش مُرد، آنان را عمیقاً اندوهگین کرد، منتقد ادبی والتر بنیامین بود. در نیویورک، در اثنای جنگ، کورت بلومفلد، که البته متفکر درجه اولی نبود اما مردی بود که به دلیل داوری خویش هانا آرنت می توانست یکی از بزرگترین تمجیدهایش را نثار او کند، (immer hast Du recht «همواره حق به جانب شما بوده»)، مهمترین همراه و شریک آنان در بحثها بود. گرچه هانا آرنت اغلب با پل تیلیش خداشناس سخن می گفت و زمانی پس از مکالمه‌ای با او مستقیماً به پشت میز تحریرش رفته بود تا مقاله‌ی مهم «گناه سازمان یافته» را تنظیم کند، محدودیتهایی بر سر راه همدلی فکری‌شان وجود داشت که هر دو رعایت می کردند: «ما توافق کردیم که مجبور نیستیم کتابهای یکدیگر را بخوانیم».^۵ هرمان بروخ رمان نویس در ۱۹۴۶ به جمع آنان پیوست، و هانا آرنت در این باره به کورت بلومفلد که به فلسطین عزیمت کرده بود نوشت که «این بهترین اتفاقی» بود «که از زمان رفتن شما روی داده است».^۶

هانا آرنت نخستین بار زمانی که دانشجوی بود با کارل یاسپرس ملاقات کرد و پس از جنگ، قبل از آنکه در اولین سفر بازگشتش به اروپا در ۱۹۴۹ با او ملاقات کند، این رابطه را بار دیگر با مکاتبه با او برقرار کرد و آن را تعمیق بخشید. او به دوستی گفت به منزل گرتروود و کارل یاسپرس در بازل رفتن، «مانند کسی که به خانه بازمی گردد» (wie man nach Hause kommt). مارتین هایدگر فیلسوف در سالهای دانشجویی آرنت آموزگار او بود و با او دوست شد. اما هایدگر هیچ‌گاه وارد دایره‌ی «دو سلطان» نشد و همان چیزی باقی ماند که هانا آرنت پس از ملاقات هایدگر در ۱۹۲۴، وقتی هجده ساله بود، در شعری نوشته بود و او را بیگانه‌ای در جشن خوانده بود.^۷

5. Arendt to Alex Morin, University of Chicago Press, 18 April 1958, Library of Congress.

6. Arendt to Blumenfeld, 17 July 1946, Marbach.

۷. شعر بدون عنوان آرنت، مورخ ۱۹۲۴، مارباخ:

“Kommst Du aus so fernem Land/Kennst nicht unseren Wein?”

هایدگر، بنیامین و بروخ «متفکران شاعر مسلک» بودند، مردانی که آرنت آنان را به خاطر هشقشان به زبان گرامی می‌داشت. (همان گونه که او درباره‌ی بنیامین نوشت) هریک از این مردان به طریق خاص خود «با جریان آب از قرن نوزدهم به قرن بیستم رسیده بودند، به همان طریقی که شخص به ساحل سرزمینی عجیب و غریب می‌رسد.^۸ بلومنفلد و یاسپرس مردانی مسن‌تر و پدرا نه‌تر بودند که انسانگرایی [humanitas] و نگرانی‌شان درباره‌ی جهان آرنت را تحت تأثیر قرار داد.

بلوشرها پس از جنگ دوستان امریکایی را به مرتبه‌ی «همترازان» اضافه کردند. قرابتها، که بیشتر ادبی و سیاسی بود، تا فلسفی، بلوشرها را به سمت رندل جارل، آلفرد کازین، دوایت مک‌دونالد، فیلیپ رابرت لاول، هارولد روزنبرگ، و مری مک‌کارتی کشاند. اکثر این دوستیها در طی سالها دچار اوج و حوضیض شدند، لیکن دوستی با مری مک‌کارتی پیوسته رو به تعمیق بود. به مری مک‌کارتی بود که هانا آرنت کتاب در باب هشتمونف خود را در ۱۹۶۹ اهدا کرد.

دوستان روشنفکر امریکایی به نظر بلوشرها اعجاب‌برانگیز بودند. آرنت در ۱۹۴۶ به یاسپرس می‌گوید: «بحثهای آنان به دور از تعصب و استدلالاتشان برای شمار بسیاری از مردم قابل استفاده بوده. در اینجا هر روشنفکری این اصل را بدیهی می‌داند که روشنفکر بودن یعنی در جبهه‌ی مخالف قرار داشتن... او خدای موفقیت را نمی‌پرستد».^۹ هانا آرنت در اثنای به قدرت رسیدن آدلف هیتلر در زمانی که «یگانه مشکل شخص این نبود که دشمنانش مشغول انجام چه کاری‌اند بلکه این بود که دوستانش مشغول چه کاری‌اند»^{۱۰} هراس از نخبگان و روشنفکران فرصت طلب را مطرح کرده بود. دوستان امریکایی جدید آرنت امید به آزادی در «زندگی ذهنی و فکری» را به او بخشیدند. یکی از لذتهای بزرگ آرنت این بود که در برابر فردی اروپایی دوستی را با تعبیر، *sehr amerikanisch* «بسیار امریکایی» بستاند.

اما دوستان امریکایی، اگرچه آزاداندیش بودند، فاقد ریشه‌های شخصی عمیق در فرهنگ اروپایی بودند، فرهنگی که زندگی و آثار هانا آرنت از آن تغذیه می‌کرد. در نظر آرنت تابعیت

8. Arendt, "Walter Benjamin: 1892-1940," in *Men in Dark Times*, p. 172.

9. Arendt to Jaspers, 29 January 1946, Marbach.

۱۰. از مصاحبه‌ی ۱۹۶۴ آرنت با گونتر گاوس، با عنوان:

"Was bleibt? Es bleibt die Muttersprache," collected in Gaus, *Zur Person*: Munich: Feder: 1964).

از این پس با این عنوان از آن یاد می‌شود: Gaus interview.

امریکایی‌اش بسیار گرانبها بود؛ او را از وضعیت بی‌وطنی رها کرده و نقشی در جمهوری به او بخشیده بود، تنها نوعی از حکومت که او بیش از همه‌ی اشکال دیگر آن را تحسین می‌کرد. اما آنچه هانا آرنت به شخص خود از بابت آن بسیار سپاسگزار بود کشوری بود که در آن می‌توانست «بدون آنکه مجبور به پرداخت بهای همگونی [assimilation] باشد آزادی شهروند شدن را به دست آورد».^{۱۱} او از پیشینه‌ی اروپایی‌اش و به‌طور خاص از زبان آلمانی‌اش دست بردنداشت و به‌راستی هیچ‌گاه زبان مادری‌اش را با انگلیسی معاوضه نکرد. او در یکی از جملات آلمانی - انگلیسی خود توضیح می‌دهد، «کلماتی که ما در گفتار عادی به کار می‌بریم اهمیت خاص خود را دارند و بدین ترتیب راهنمای ما در کاربرد زبان‌اند و ما را از کلیشه‌های نابخردانه حفظ می‌کنند آن هم به واسطه‌ی تداومی‌های گوناگونی که به‌طور خود به خود و بی‌همتایی از گنجینه‌ی کلمات شاعران بزرگ برمی‌خیزد و با آن زبانی خاص ... تیزک می‌یابد».^{۱۲}

اما بلوشرها علاوه بر «گروه همترازان» فکری آرنت - همه اروپایی و همه مرد - و دوستان امریکایی‌شان یک «قبیله» نیز داشتند. این گروه تشکیل شده بود از دوستان بلوشر در روزهای عضویت او در گروه براندلر [Brandler] شاخه‌ای از حزب کمونیست آلمان، دوستان سالهای دانشگاه آرنت، آشنایان پارسی آنان، و اندکی از آلمانی‌زبانهایی که در همان ابتدای تشکیل گروه در امریکا یکدیگر را ملاقات کرده بودند. آنان پناهندگانی بودند که می‌شد با آنان آلمانی صحبت کرد، دوستانی که می‌توانستند نقل قولی از گوته را با نقل قولی از هاینه پاسخ دهند و قصه‌های شاه پریان آلمانی را می‌شناختند. اعضای قبیله جشنهای تولد را در کنار یکدیگر برگزار می‌کردند، در سال نو به مهمانیهای سیلوستر بلوشرها راه می‌یافتند و از کار و فرزندان یکدیگر پرس و جو می‌کردند. برخی از اعضای قبیله تابستانها را با یکدیگر در «کنسکیل»^{*} به سر می‌بردند، و برخی در شامهای عید فصح شرکت می‌کردند. اعضای قبیله افرادی فرهیخته، همراهانی خوب و عمیقاً وفادار بودند، اما شریک فکری نبودند (به استثنای «هانس‌ها» - هانس یوناس و هانس مورگنتاؤ).

۱۱. از مصاحبه‌ی ۱۹۶۴ آرنت با گوتترگوس، با عنوان:

"Was bleibt? Es bleibt die Muttersprache," collected in Gaus, *Zur Person*: Munich: Feder: 1964).

از این پس با این عنوان از آن یاد می‌شود: Gaus interview.

۱۲. خطابه‌ی منتشرنشده‌ی آرنت در هنگام دریافت جایزه‌ی زونینگ، ۱۹۷۵، کتابخانه‌ی کنگره.

* Catskill. رشته کوههایی در ایالت نیویورک و بخشی از سلسله کوههای آپالاچی. - م.

پایداری قبیله امر مهمی بود: آرنت می‌گفت، «با این همه، دوستان قدیم بهتر از دوستان جدیدند. آنها به انباری از ضرب‌المثل‌ها و خاطرات برای ما تبدیل شده‌اند.^{۱۳} اینکه این انبار ضرب‌المثل از ریشه‌های عمیقی می‌شکفت از تمایز دقیقی آشکار است که آرنت در آغاز وداع عمومی خود با و. ه. د. اودن ترسیم می‌کند: «من اودن را در سالهای آخر زندگی او و خودم ملاقات کردم — در سنی که دیگر نمی‌توان به آن صمیمیت بی‌شائبه و بی‌تکلف دوستی که در جوانی آدمی شکل می‌گیرد دست یافت، زیرا زمان چندانی از عمر باقی نمانده و انتظار آن هم نمی‌رود که بتوان آن را با دیگری قسمت کرد، در نتیجه ما دوستان بسیار خوبی بودیم، اما دوستان صمیمی نبودیم.»^{۱۴}

دوتن از مس‌ترین و صمیمی‌ترین دوستان، و پیشکسوتان قبیله، در نیویورک زندگی نمی‌کردند. رابرت گیلبرت آهنگساز و شاعر، دوست دوران جوانی [Jugendfreundin] بلوشر از برلین، پس از آنکه مدت کوتاهی را در زمان جنگ در آمریکا به سر برد به سوئیس عزیمت کرد. آن ماندلسزون ویل، دوست دوران جوانی هانا آرنت از کونیکسبرگ، به تابعیت فرانسه درآمد. اولین کتاب آرنت، *راحیل فارنهاگن: زندگی زنی یهودی*، «به آن، از ۱۹۲۱ به بعد» اهدا شد. بلوشر، که اهل نوشتن نبود، کتابی برای تقدیم کردن به دوستش نداشت، اما هانا آرنت، پس از مرگ بلوشر، هنگامی که برای مجموعه‌ی اشعار گیلبرت «درآمدی» تهیه کرد با عبارت «رابرت عزیز» از او تجلیل کرد.

دوستان آرنت از هر نوع و نیز هر شخصیت تاریخی که آرنت با آنان قرابت خاصی احساس می‌کرد، مانند ژوا لوکزامبورگ و راحیل فارنهاگن، یک ویژگی مشترک داشتند: هریک از آنان به شیوه و طریقه‌ی خاص خودش فردی «بیگانه» بود. در قاموس شخصی هانا آرنت، مردمان واقعی، *wirkliche Menschen*، «مطرودان» [“pariahs”] بودند. دوستان او «بیرون از طبقه» نبودند بلکه بیگانه بودند، گاه با انتخاب و گاه به دست سرنوشت. به گسترده‌ترین معنا، آنان «ناهمگون» بودند. آرنت زمانی بی‌هیچ پرده‌پوشی گفت: «ناهمرنگی اجتماعی شرط لازم [sine qua non] دستاورد فکری است».^{۱۵} او به خوبی می‌توانست کرامت انسان را نیز بدان بیفزاید. آرنت از موقعیتهایی که در آنها هم‌رنگی اجتماعی حکمفرما بود، اغلب به یاری یکی دیگر از عبارات ذخیره‌ی خود، به شتاب بیرون رفته بود: «این مکان درخور دختر مادر من نیست [ist nicht für]

۱۳. همان.

14. Arendt to Blumenfeld, 1 February 1959, Marbach.

15. Arendt to Blumenfeld, 1 February 1959, Marbach.

{meiner Mutters Tochter} «من به روابط عمومی حساسیت دارم؛ و اینجا چیزی جز قیل و قال [Rummel] وجود ندارد. هانا آرنت استقلال خود را حفظ کرد و از دوستانش نیز توقع داشت همین کار را انجام دهند. کسانی که او را ناامید کردند زیاد نبودند، اما اندکی نیز از او پیشی گرفتند. یاسپرس آنچه را آرنت طرز فکر شخصی می دانست دارا بود، گرچه این امر برای روانکاوی سابق کاملاً بدیهی به نظر می آمد: «تو می گویی که تنها مطرودان واقعاً انسان هستند، اما من گمان می کنم: بیماران روانی نیز این گونه اند.»^{۱۶}

استقلال در اندیشیدن و زندگی کردن که آرنت همواره از وجود آنها در دوستانش قدردانی کرده بود، هر قدر او به سالهای واپسین زندگی اش نزدیکتر می شد، حتی اهمیت بیشتری می یافت. یاسپرس در ۱۹۶۶ به او گفت: «گفت و گوهای ما اکنون به گفت و گوی مردمانی می ماند که پیرتر شده اند — شما فقط اندکی پیرتر شده اید و من بسیار پیره. «آنان، همانند گذشته، زیبا بودند اما احتمالاً در سطحی نسبتاً عمیقتر به پیش می رفتند و نه همانند قبل بسیار سرزنده...» در [آنان] هم لذت و سرخوشی ناشی از اعجاب جهان وجود داشت و هم بیم و هراس از رویارویی با شر؛ جست و جو، در تفکر، برای رسیدن به آخرین حد و نیز آرامشی از این قیل»^{۱۷} آری، او زمانی که درباره‌ی این نامه و شصتمین سالگرد تولدش تأمل می کرد به یاسپرس گفت: «... این آغاز کهنسالی است و من به راستی مسرور و خوشحالم. من قدری شبیه زمانی هستم که بچه بودم — بالاخره، احساس می کنم بزرگ شده ام. اکنون، این بدان معناست — سرانجام، بگذار بگذرد...»^{۱۸} هانا آرنت نیز مانند یاسپرس در زمان پیری خود نیاز به فیلسوفان بزرگ و همراهانی در امور فکری داشت. این همراهان، که تقریباً از هنگام جوانی آرنت در موطن امانوئل کانت در کنار او بودند، دوستان او شدند. و داستان این دوستها با داستان فعالیت پنهان تفکر خود او پیوند نزدیک دارد. این داستانی است که در آن نبوغ هانا آرنت برای دوستی دوستهای پایدار را برای او به ارمغان می آورد، و این چیزی است که زندگانی نوایغ را جذاب می کند.

هانا آرنت به استثنای چند اظهار نظر شخصی که در مصاحبه ها بیان کرده است آگاهانه از نوشتن نقد حال اجتناب کرد. او همچنین تصورات بسیار راسخی درباره‌ی مناسب بودن زندگی نامه نویسی، در مقام نوعی تاریخ، داشت، برای هر کسی که در جهان امور سیاسی بازیگر

۱۶. از خطابه‌ی منتشر نشده و بی عنوان آرنت در زند اسکول، ۱۹۴۵، کتابخانه‌ی کنگره.

17. Jaspers to Arendt, 5 March 1960, Marbach.

18. Jaspers to Arendt, 11 October 1966, Marbach.

نبود، یعنی سیاستمدار و سردار یا انقلابی محسوب نمی‌شد. او مدعی بود که زندگینامه‌نویسی برای کسانی که علاقه‌ی اصلی‌شان به داستان زندگی است، مانند زندگی هنرمندان و نویسندگان و به‌طور کلی زنان و مردانی که نبوغ‌شان آنان را وامی‌دارد تا فاصله‌ی خاصی را با جهان حفظ کنند و اهمیت‌شان عمدتاً در آثارشان قرار دارد، یعنی آثار هنری که به جهان می‌افزایند، و نه نقشی که در آن بازی می‌کنند تا اندازه‌ای نامناسب است.^{۱۹} اما این تمایزها همان‌قدر درباره‌ی نویسندگان یا آثار و یا جهان صادق است که درباره‌ی جدایی شدیدی که هانا آرنت میان زندگی عمومی و خصوصی آثار و عمل قائل بود. اغلب این فاصله‌ی فرد برجسته از جهان است که می‌تواند پشت پرده‌ی تاریخ و حال و هوای زمانه را مکشوف سازد. آرنت از نقل این ضرب‌المثل قدیمی چینی لذت می‌برد که می‌گوید: «زیستن در زمانه‌ی دلپسند نفرین است» و در زمانه‌ی دلپسند ما نیز زندگینامه‌های نویسندگان و هنرمندان اغلب تلاش‌های ذهن را برای نیل به فاصله از جهان — قدری راحت باشیم — در مقام مضمون اصلی دربر دارند.

آرنت وقتی زندگینامه‌ای از آیزاک دینسن [Isak Dinesen] را بررسی می‌کرد نوشت: «اشتیاق ما برای اینکه مشاهده کنیم آنچه زمانی امری کاملاً خصوصی بوده و دخلی به کسی نداشته در ملاء عام مورد بحث قرار می‌گیرد و به نمایش درمی‌آید و ثبت می‌شود، احتمالاً کمتر از حدی که حس کنجکاری ما آماده‌ی اعتراف بدان است پذیرفتنی است».^{۲۰} او هرگاه درباره‌ی اشخاصی که آنان را خوب می‌شناخت زندگینامه‌نگارانه چیز می‌نوشت از این اندرز پیروی می‌کرد. او باصمیمیت نمی‌نوشت، چهره‌های نگارخانه‌ او، آدمیان در روزگار ظلمت، با قدری دخل و تصرف جادویی در شگردگرته‌برداری ترسیم شده‌اند: او از طریق دوستانش نوری را که بر ظلمت روزگار ما افکنده شده دنبال می‌کند و بدین طریق چهره‌هایی عاری از «زمختی مرگبار» (mortal "grossness) به وجود می‌آورد، گویی او فرمان داده بود، «تو مانند روح سبک خواهی رفت». هرچند آرنت از «واقع‌گرایی» بی‌پایه و اساس دوری می‌کرد، تلاش نمی‌کرد تا از جهت آموزشی آرمان‌سازهای هدفدار یا «زندگیهای» اخلاق‌گرایانه به سبک پلوتارک ارائه دهد؛ او حکایت‌های عبرت‌آموز سیاسی می‌نوشت.

زندگینامه‌ای مشحون از توصیف‌های داستانی‌گونه از مکانها و اشخاص و دوره‌ها درخور کسی مانند هانا آرنت نخواهد بود. آنچه می‌باید در زندگینامه‌ی هانا آرنت نشان داده شود پایه‌ها و بنیانهای تاریخی تعمیم‌های او، تجارب خاصی که تفکر او را برانگیختند، دوستیها و عشق‌هایی

19. Arendt, "Rosa Luxemburg: 1871-1919," *Men in Dark Times*, p. 33.

20. Arendt, "Isak Dinesen: 1885-1963," *Men in Dark Times*, p. 98.

که مشوق او بودند و — در صورت امکان — روش اندیشه و سبک تفکر او است. «ظرف اندیشه» به اندازه‌ی «من متفکر» دست‌نیافتنی است، لیکن از آثار منتشرشده به همان اندازه‌ی نامه‌ها و متون مناقشه‌انگیز می‌توان به نکاتی درباره‌ی روش و شیوه‌ی تفکر دست یافت.

در هانا آرنت جریانه‌ی متضاد با یکدیگر تلاقی می‌کنند و بدین طریق اندیشه‌ی او را هم غنی و هم آشفته می‌سازند. مثلاً، او در نامه‌ای که در ۱۹۴۷ به کورت بلومنفلد نوشت می‌توانست بگوید «من واقعاً در کمال خوشبختی هستم، زیرا کسی نمی‌تواند راهی برخلاف سرزندگی طبیعی خویش در پیش بگیرد. جهان آن‌گونه که خداوند آن را خلق کرده است جهانی خوب به نظر می‌آید». او زیبایی جهان را احساس می‌کرد، با اینکه تلاش کرد با کتابی درباره‌ی «وقایع بیرحمانه» ای که تمام خواهی پای آنها را در این جهان گشود و «روش تولید» مرگش مبارزه کند. اما همینکه او خودش را «خوشبخت» [fröhlich] می‌نامد آن وجه دیگر خودش را نیز نشان می‌دهد: «من به نوعی مالیخولیا دچار هستم که فقط با فهمیدن و با اندیشیدن درباره‌ی تمام این چیزها می‌توانم با آن دست و پنجه نرم کنم». ^{۲۱} هانا آرنت سخت تلاش کرد تا به نظریه‌ای که آن را «عشق به جهان» [amor mundi] می‌نامید معتقد باشد. «زندگی‌نامه‌ی فلسفی» گرچه به خاطر نامشهود بودن تفکر و بی‌زمانی فلسفه به راحتی به تناقض در تعبیر منجر می‌شود اما همان چیزی است که داستان عشق به جهان هانا آرنت طلب می‌کند.

هرگاه هانا آرنت داستانی را روایت می‌کرد — به تعبیر ایژاک دینسن «حکایت‌های سرنوشت» — مردم به گرد او جمع می‌شدند؛ اما این داستانها او را به نزد مردم نمی‌بردند. مسائلی نظیر خویشنداری، پنهانکاری و گستره‌ی خودشناسی به کنار، هانا آرنت به صورت زندگی‌نامه‌ای نمی‌نوشت، زیرا او به عشق ورزیدن و به یار نیاز داشت. او در اواخر عمرش از ناشری که پیشنهاد کرده بود خاطراتش را بنویسد پرسیده بود: «اگر داستان زندگی‌ام را بنویسم دیگر چه کسی برای شنیدن داستانهایی که برای آنها نقل می‌کنم به نزدم خواهد آمد؟» او از تنهایی خودش با آنچه شهرزادآبی [Scheherazaderie] می‌نامید مراقبت می‌کرد و این کاری بود که او از دوران کودکی انجام داده بود.

اما هانا آرنت برخلاف دوستش د. هاودن از طرفهای مکاتباتش نمی‌خواست تا نامه‌هایش را از بین ببرند و یا کوشش نمی‌کرد تا هیچ‌گونه نشانه و ردی از زندگی خصوصی‌اش در کاغذهایش به جای نگذارد. او مدارکی از داستان خودش را در قلمرو عمومی مجموعه‌های کتابخانه برای آگاهی نسلهای آینده به جای گذاشته است. با توجه به امتیاز اشتهار هانا آرنت پس از مرگ و ادای

احترام به فردی که حیات فکری‌اش به دقت در کتابهایش منعکس شده است و برای نسلهای آینده باقی مانده است، برای کسی که مبادرت به نگارش زندگی او می‌کند یک مسئولیت و وظیفه‌ی ضمنی وجود دارد: بفهمد حکایت‌های سرنوشت خصوصی دربارهی جهان و آثار و مسائل عمومی چه چیزی برای گفتن دارند و دریابد چه نوری برای تاباندن بر روزگار ظلمت ما دارند. به منظور پیروی از این وظیفه لازم است تا جریان زندگی از منظر پایانی‌اش بررسی شود؛ البته نه به طریقی که آن جریان خاتمه و عاقبت کار را «تبین» کند یا به عکس، بلکه به طریقی که هم تداومها و هم تغییرها بتوانند در لحظه‌ای که «امتیاز داوری به دیگران واگذار می‌شود» پدیدار گردند.

اولین سند از اوراکی که هانا آرنت از خود به جای گذاشته است با این جمله شروع می‌شود: «یوهانا آرنت در ساعت نه و پانزده دقیقه‌ی یکشنبه شب، ۱۴ اکتبر ۱۹۰۶ به دنیا آمد. زایمان بیست و دو ساعت طول کشید و به طور طبیعی صورت گرفت. نوزاد در هنگام تولد ۳ کیلو و ۶۹۵ گرم [۸ پوند و ۴ اونس] وزن داشت.»^{۲۲} مارتا کوهن آرنت با این جملات شروع به یادداشت داستان زندگی دخترش می‌کند و این سند استثنایی و فوق‌العاده با عنوان *Unser Kind* («کودک ما») مهمترین منبع نوشتاری اطلاع از دوران کودکی آرنت است.

کتاب «کودک ما» همراه با یادگارهای سالهای گریز و اسکان در یک پوشه گذاشته شده است: *Deutsches Reich Reisepass* مارتا آرنت؛ گواهی تولد هانا آرنت، کارت شناسایی فرانسوی، گذرنامه‌ها و روادیدهای امریکایی؛ اسناد طلاق بلوشرها از ازدواجهای اولشان و اسناد ازدواج خود آنها و کتاب کوچکی که در آن مارتا آرنت نامها و تاریخ تولد و مرگ آرنت‌ها و کوهن‌های معاصر نسل خودش و نسل والدینش را وارد کرده است. این اسناد چارچوب زمانی این زندگینامه و رهنمودهایی برای داستانی خانوادگی فراهم می‌آورند که در ضمیمه‌ی ۱ گنجانده شده است.

هانا آرنت در تمام سالهای تبعیدش این پوشه‌ی یادگاریها را به همراه داشت و سرانجام نسخه‌هایی از اشعاری را که بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۶ سروده بود — در مجموع بیست و یک شعر — در این پوشه گذاشت. او نسخه‌های مذکور را ماشین کرد و شعرهایی را که در دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ در نیویورک سروده بود به آنها افزود. او در کنار اشعار، دستنوشته‌ای از تنها قطعه‌ی نقد حال‌گونه‌ی خود را با عنوان *“Die Schatten”* («سایه‌ها») نگه داشت که وقتی نوزده ساله بود نوشته شده بود، یعنی پس از اولین سال دانشجویی‌اش. از ترجمه‌ی این نوشته‌ها

که شخصی‌ترین و خصوصی‌ترین نوشته‌هایی است که تاکنون از قلم او تراوش کرده است در این کتاب فراوان نقل قول شده است. این اشعار به صورت تک تک در متن تأویل و تفسیر نشده‌اند، زیرا متنهای اصلی آلمانی در ضمیمه‌ی ۲ درج شده‌اند.

تذکاریه‌های دیگری از دوران اروپا در پوشه‌های مخصوص خودشان گذاشته شده‌اند. در یک پوشه چندین نسخه از یک اعلامیه‌ی بزرگ که تکمیل درجه‌ی دکتری هانا آرنت در فلسفه و هنرهای آزاد دانشگاه هایدلبرگ را اعلام می‌کند قرار دارد. پوشه‌ی دیگر حاوی نسخه‌های چاپ‌شده‌ی رساله‌ی آرنت «مفهوم عشق در فلسفه‌ی سنت آگوستین» است که انتشارات اشپرینگر ورلاگ در ۱۹۲۹ آن را چاپ کرده است. هانا آرنت این نسخه را در زمان فرار از آلمان در سال ۱۹۳۳ به همراه داشت و در تمام سالهای اقامت در فرانسه آن را حفظ کرد و سرانجام آن را پاره و کثیف به امریکا آورد. این رساله نشانه‌ای از دوران تحصیلات درخشان اما کوتاه هانا آرنت در آلمان بود.

این پوشه‌ها در حال حاضر در کتابخانه‌ی کنگره و در مخزن قفسه‌ی پرونده‌ها جای گرفته‌اند و طبق نظامی که وجوه مختلف یک زندگی پیچیده را مجزا می‌سازد به دقت نامگذاری شده‌اند: دستنوشته‌ها، قطعات منتخب، مصاحبه‌ها، رادیو و تلویزیون، ناشران، شیکاگو، نیو اسکول، امور مالی، دعاوی غرامت، و در چند کشور، مکاتبات (شخصی). در این مخزن قبل از آنکه هانا آرنت آنها را در آرشیوهای دیگر به امانت بگذارد پرونده‌های دیگری نیز وجود داشته است. او به کتابخانه‌ی کنگره دو چیز بخشید: مجموعه‌ای از دستنوشته‌ها و یادداشت‌های سخنرانی و دسته‌ای از مطالب درباره‌ی «مناقشه‌ی آئیشن» و به literaturarchiv آلمان در مارباخ مجموعه‌ای از نامه‌های فرستاده‌شده و دریافت‌شده از کورت بلومفلد، کارل یاسپرس، مارتین هایدگر و دیگران را داد که با هدیه‌ای از اموال خودش تکمیل شد. اوراق و دستنوشته‌های سخنرانی‌های هاینریش بلوشر به کالج بارد که بلوشر حدود بیست سال در آنجا به تدریس مشغول بود اهدا شد. این مجموعه اوراق اساس داستان سالهای اقامت آرنت در امریکایند، سابقه‌ی او در مقام نظریه‌پرداز سیاسی، دوستیهای امریکایی او، و روابط او با اعضای قبیله‌ی مهاجر. من به تمام مجموعه‌های فوق، به استثنای مکاتبات هایدگر، که برای استفاده‌ی محققان آزاد نبود، مراجعه کرده‌ام.

هانا آرنت قفسه‌های پرونده‌هایش را در اتاق خوابش، مکانی بدون تزیین و ساده، نگه می‌داشت. در آخرین آپارتمان بلوشرها در ریورساید فضاهای کار و گفت و گو از اهمیت زیادی برخوردار بود و هر چیزی که به فضاهای مذکور تعلق نداشت طوری قرار می‌گرفت که به چشم نیاید. اتاق نشیمن و کتابخانه یک اتاق بود، در هنگام صرف غذا تمام دوستان قدیمی — افلاطون، ارسطو، کانت، گوته، ریلکه — از چهاردیواری قفسه‌ی کتابها به آنها می‌نگریستند. اکثر

این کتابها در حال حاضر در اتاقی مخصوص در کالج بارد، درست پایین تپه‌ای که اجساد بلوشرها در آنجا مدفون است، قرار دارد.

اتاق نشیمن و مطالعه‌ی آرنت نیز یک اتاق بود. نزدیک پنجره‌های بزرگی که مشرف بر ریورساید پارک و رودخانه‌ی هودسون بود یک میز کار و میز کوچکتري برای ماشین تحریر قرار داشت. نزدیک آنها قفسه‌هایی بود که آثار خود هانا آرنت قرار داشت، که نه تنها چاپ امریکایی آنها، بلکه چاپهای بریتانیایی، آلمانی و فرانسه و تعدادی هلندی و سوئدی و اسپانیایی و پرتغالی و ژاپنی: زندگی زنی یهودی، سرچشمه‌های تمام‌خواهی، وضع بشری، میان گذشته و آینده، انقلاب، آیشمن در اورشلیم، آدمیان در روزگار ظلمت، در باب خشونت، بحرانهای جمهوری. کتابهای مذکور و یک جعبه‌ی مقوایی انباشته از چاپهای زردشده‌ی مقالات روزنامه‌ها، ملاک تنظیم کتابنامه‌ای بوده است که در ضمیمه‌ی ۳ آمده است.

در وسط این اتاق نشیمن جادار و وسیع، صندلیها و میزهای عسلی، یک میز کوچک چرخدار بار، در گوشه‌ای یک میز قهوه با توده‌ای سیگار، زیر سیگاری، کبریت بر روی آن و صفی از ظروف خشکبار، ظروف ادویه و دیسهای کلوچه قرار داشت که مرکز گفت و گو بود. ولی زمانی که مهمانان وارد می‌شدند پنجره‌ها توجه آنان را از اتاق به سوی میز کار آرنت جلب می‌کردند. در پشت این میز به نظر می‌آمد که کار آرنت در تمامی اوقات در حال انجام است حتی زمانی که او با مهمانانش در وسط اتاق نشسته بود و داشت سخن می‌گفت. و حضار دائمی هنگام کار در جای خود بر روی میز کار قرار داشتند: عکسهایی از مارتا کوهن آرنت، هاینریش بلوشر و مارتین هایدگر. این بینندگان نظاره می‌کردند و اثر در جلوی آنها بود، و زمانی که هانا آرنت بر اثر حمله قلبی در اتاق نشیمن‌اش درگذشت، در حال دیدار با دوستانش بود. صفحه اول «داوری»، سومین و آخرین بخش از آخرین اثر او حیات ذهن در ماشین تحریرش پیدا شد. سبجز عنوان و دو سر فصل بقیه سفید بود.

مری مک‌کارتی دوست و وصی (قیم) ادبی هانا آرنت دو جلد موجود از حیات ذهن را که در ۱۹۷۸ منتشر شد ویراستاری کرد. دستنوشته‌های ابتدایی و مجموعه یادداشتهایی برای «داوری» در حال حاضر در کتابخانه کنگره است؛ در کتابخانه Deutsches Literaturarchiv مجموعه‌ای از کتابهای اندیشه کوچک وجود دارد که انباشته از تأملات و نقل قول‌هایی به زبان یونانی و لاتینی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی است — یادداشت‌هایی که در حین کار بر روی کتابهای امریکایی‌اش تهیه می‌کرد.

هنگامی که هانا آرنت در ۱۹۷۵، در شصت و نه سالگی، درگذشت زنی بیوه و بدون فرزند بود. بسیاری از دوستان امریکایی و اعضای قبیله در میان دسته‌ای از سوگواران در تشییع جنازه او

حضور داشتند، اما همترزان فکری [thinking peer group] غایب بودند — فقط مارتین هایدگر زنده بود — و اعضای خانواده بسیار محدود بودند. ارنست فورست پسرعموی هانا آرنت و همسرش از اسرائیل، یکی از دختران آنها از آلمان و خواهر ناتنی آرنت اوا بیروالد از انگلستان برای تشییع جنازه آمدند. خانواده بزرگ آرنت‌ها و کوهن‌ها — هانا آرنت‌ت‌ه عمه و عمو و پسرعمو داشت — که به واسطه ازدواج به پنج پسر عمو و یک عمه کاهش یافته بودند و در قاره‌های جدا از هم، انگلستان، آلمان، اسرائیل، و هند زندگی می‌کردند.

بسیاری از کسانی که در زمان تشییع جنازه هانا آرنت زنده بودند از طریق مصاحبه و نامه به گردآوری خاطراتشان به نگارش این زندگینامه کمک کرده‌اند. تنها تعداد معدودی توانستند داستانهای دست اول در مورد سالهای قبل از درگذشت پدر هانا آرنت در ۱۹۱۳ برآیم نقل کنند. اغلب گزارشهای دست اول در مورد دوران طفولیت و جوانی هانا آرنت که به اوایل دهه ۱۹۲۰ و پس از آن باز می‌گردد همان مواردی را که خودش تهیه کرده است شامل می‌گردند. داستانهای مربوط به دوران بزرگسالی هانا آرنت فراوان است و اغلب به اندازه روایان نسخه‌های متعددی نیز از آنها وجود دارد، چراکه این خاطرات زندگی خود آنهاست. از میان گونه‌های مختلف یک داستان واحد که اختلاف آنها بسیار جزئی بوده است من یک داستان واحد برای این کتاب به هم بافته‌ام و مسائل و مطالب نامرتبط و بی‌پایه و اساس را به دور افکنده‌ام. در این گونه موارد ملاک‌های معمول مورخین — و کارآگاهان — در ساخت داستان به کار رفته است: انسجام درونی و موجه بودن انطباق و یکسانی با منابع نوشتاری روایتها و اسناد دیگر و قابل اعتماد بودن قصه‌گو بر حسب جایگاه بالاتر و دانش او. در موارد معدودی که تعابیر و برداشتهای مغایر و ناسازگاری از روایتها وجود دارد من تمام برداشتها را ذکر کرده‌ام و همین اصل جامع بر پاسخهای متناقض یا مکملی که به سؤالات من در مصاحبه‌ها داده شده است حاکم بوده است. (مطالبی که در متن در گیومه و بدون یادداشت آمده‌اند از مصاحبه‌ها هستند.)

در زمانی که این روایتها را جمع‌آوری و شکل می‌دادم، قصد نداشتم که آنها به‌طور صریح انتقادی باشند. از میان اوراق و اسناد هانا آرنت و آنچه مطلعان من برآیم نقل کرده‌اند من فقط آنچه طرحم، یعنی زندگینامه فلسفی، ایجاب می‌کرده است برداشته‌ام. من سعی نکردم که به این اجزاء یک بعد انتقادی پیشگویانه اضافه کنم. هانس یوناس در مراسم یادبودی برای دوستش به درستی گفت: «او را "اندیشمندی بزرگ" خواندن برای هیچ‌یک از معاصرانش امری مسلم و بدیهی نیست، همان‌طور که پیشگویی اینکه افکار و اندیشه‌های او چگونه خواهد توانست در

برابر حمله و هجوم زمانه تاب آورد قابل پیش‌بینی نیست.^{۲۳} من به اختصار آنچه در انتقاد از آثار هانا آرنت نوشته شده بیان کرده‌ام، اما وظیفه اصلی من در زمان بحث درخصوص کتابهای او با توجه به متن بوده است: من سعی کرده‌ام نشان دهم که چگونه او به موضوعات و دلمشغولی‌های مورد علاقه‌اش نزدیک می‌شد و چگونه شروع به کار بر روی کتابهایش می‌کرد و از کتابی تا کتابی دیگر افکارش چگونه بود. از آنجایی که هانا آرنت آثار بزرگ خود را زمانی به رشته تحریر درآورد که در امریکا زندگی می‌کرد و چون نفوذ و تأثیر او در این کشور بسیار زیاد بوده است، معرفی من از آثار و منتقدان او در اصل امریکایی است، هرچند در هر فصل حداقل یک بار هم که شده به آن سوی آتلانتیک نیز نظری انداخته‌ام.

در این زندگینامه داستانهایی که به صورت شفاهی نقل شده است، نامه‌ها، اسناد، خاطرات و نیز آثار هانا آرنت به زبانهای مختلف آورده شده‌اند و لازم بوده است تا ترجمه شوند. لذا اینها به‌ناگزیر در این جریان شکل اصلی خود را از دست داده‌اند. در زمانی که من دانشجوی دکتری او در نیواسکول بودم، به من چیزی گفت که برای این تغییر و بازگرداندن زبان شاعرانه و فلسفی موطنش، آلمانی، و زبان اولین تبعیدگاهش فرانسه، و زبان تابعیت دومش انگلیسی با لحن آلمانی و زبانهای اسلاف سیاسی‌اش، لاتینی و یونانی، به زبان امریکایی تسلاهی وجود دارد. من ترجمه‌ای از یک گفته رمزآمیز ارسطو تهیه کرده بودم. هانا آرنت نسخه خودش را با یک ترجمه لاتینی معیار مقابله کرد و آن را با ناخرسندی با ترجمه من مقایسه کرد. او سپس ترجمه‌ی آلمانی را از نظر گذراند و درباره‌ی متن لاتینی تردید کرد. سرانجام، آرام گرفت و حکمش را در خصوص ترجمه‌ی من صادر کرد و عبارتی درباره‌ی نحوه‌ی تفکر خودش در این خصوص بیان کرد: «خب، عزیزم، این ترجمه دقیقاً درست نیست، ولی احتمالاً ارسطو فکر خواهد کرد که ترجمه‌ی تو بیشتر از آنکه نادرست باشد جالب توجه است».